

لوح رئیس فارسی

فاروق ایزدی نیا

نسخه اصل فارسی



لوح رئیس فارسی

فاروق ایزدی نیا

مقدمه

علاوه بر سورة رئیس که به زبان عربی در گالیبولی برای عالی پاشا، صدراعظم عثمانی، نازل شد، در اوائل ورود به عکا لوحی به زبان فارسی عرّ نزول یافت که برای او ارسال گشت. حضرت عبدالبهاء در لوحی می فرمایند، "سؤال از رئیس که در آیه مبارکه مذکور است نموده بودید. این رئیس عالی پاشا است که سبب نقل از عراق به حدود ایفلاق و از آنجا به سجن عکا شد." (مائدة آسمانی، ج 2، ص 48) مقصود از ایفلاق صورت ترکی کلمه Wallach است. ترک های عثمانی امارات والاشی یا والایکا در دشت سفلاهی رود دانوب را به این نام می خواندند. والاشی از شمال و شمال شرق به کوه های آلپ ترانسیلوانیا، از طرف غرب، جنوب و شرق به رود دانوب و از طرف شمال شرق به رود سرت محدود می شد. والاشی و مولداوی در سال 1861 اتحاد کامل یافته کشور رومانی را تشکیل دادند. (سفینه عرفان، دفتر چهارم، ص 128)

حضرت ولی امرالله محلّ نزول لوح رئیس را اوائل ورود به قشله عسکریه می دانند. این لوح مبارک در واقع اندازات طلعت ابهی به عالی پاشا است. سقوط و هبوط او و حکومت عثمانی را پیش بینی می فرمایند.



ORIGINAL

حضرت بهاءالله از لسان کاتب وحی می‌فرمایند، "آنچه از لسان عظمت نازل جمیع در ظاهر ظاهر واقع می‌شود؛ می‌بینید و می‌شنوید. باری مقصود خادم از این اذکار آن که هر حزبی بر آیات و بینات حق مطلع و آگاه شود و به علم‌الیقین بداند که آنچه از بعد ظاهر از قبل از قلم اعلی نازل و چون الواح ملوک که در سوره هیکل نازل و همچنین لوح رئیس نزد اکثری چند سنه قبل از وقوع موجود. لذا ذکر نشد و الا اگر این عبد بخواهد از آیات ظاهره و بینات باهره ذکر نماید دفاتر عدیده لازم و شاید بعضی در قبل آن توقّف نمایند." (مائدۀ آسمانی، ج 7، ص 199)

در لوحی خطاب به ملا علی بجزستانی می‌فرمایند، "آنچه از قلم اعلی نازل شد البتّه ظاهر خواهد گشت. سوره رئیس را تلاوت فرمایید و همچنین لوح ملک پاریس را که از اجزای سوره مبارکه هیکل است و همچنین لوح فؤاد که مخصوص یکی از احباب [شیخ کاظم سمندر] نازل شده و این لوح در وقتی نازل شد که فؤاد پاشا که وزیر خارجه روم [ترکیه] بود به مقرر خود راجع شده بود و سبب فتنه اخیره و مهاجرت از ارض سرّ به عکا او شده بود. دو نفر بودند که بعد از سلطان رئیس کلّ بودند. یکی فؤاد پاشا و یکی عالی پاشا. گاهی این صدراعظم بود و آن وزیر خارجه و گاهی بالعکس. در آن لوح می‌فرمایند سوف نعزل الذی کان مثله و نأخذُ أميرَهُم الذی يحکم علی البلاد و انا العزيز الجبار...". (مائدۀ آسمانی، ج 7، ص 254)

در مقام دیگر می‌فرمایند، "اشارات و علامت کتب ظاهر و در هر حین صیحه مرتفع. معذک جمیع از نحر غفلت مدهوشند الا من شاءالله. هر روز ارض در بلاى جدیدی مشاهده می‌شود و انا فانا در تزايد است. از حین نزول سوره رئیس تا این یوم نه ارض به سکون فائز است و نه عباد به اطمینان مزین. گاهی مجادله گاهی محاربه گاهی امراض مزمنه. مرض عالم به مقامی رسیده که نزدیک به یأس است. چه که طیب ممنوع و متطبّب مقبول و مشغول... غبار نفاق قلوب را اخذ نموده و ابصار را احاطه کرده. سوف یرون ما عملوا فی ایام الله کذلک یُنَبِّئُکَ الخبیر من لدن مقتدر قدیر." (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، فقره شماره 16)

عالی پاشا مخاطب این لوح مبارک با فؤاد پاشا جای خود را عوض می‌کردند یکی صدر اعظم و دیگری وزیر امور خارجه می‌شد تا آن که فؤاد پاشا در 1869 فوت کرد و عالی پاشا هر دو سمت را عهده‌دار بود و دو سال بعد، پس از سه ماه ابتلا به بیماری سل، در 56 سالگی در 7 سپتامبر 1871 در گذشت. سلطان عبدالعزیز خلیفه عثمانی نیز در 30 مه 1876 از سلطنت خلع شد و دو هفته بعد جسدش را یافتند.

لحن خطاب

لحن جمال مبارک در این لوح بسیار عتاب‌آمیز است و بدون هیچ مدافعه‌ای عالی‌پاشا را به باد انتقاد گرفته عاقبت وخیم او را مطرح می‌فرمایند. البتّه تأکید دارند که این بیانات برای آن نیست که مخاطب متنبّه شود. زیرا از قبل به بلاهایی دچار شدند و از خواب غفلت بیدار نشدند. به نظر می‌رسد نوعی پیش‌بینی نزول بلایا بر آل عثمان و صدراعظم اوست که نهایت درجه ظلم و ستم را بر آل‌الله وارد آوردند. بیان برخی از وقایع که در سرگونی از ادرنه به عکا و در ورود به آن مدینه رخ داده گویای رنجی عظیم است که جمال مبارک از مشاهده عائله و احبابی مظلوم مبتلا در چنگال بیداد زعمای قوم تحمل فرمودند. اگرچه بنفسه المبارک در قبول بلایا پیشقدم بودند اما آنچه که بیشتر موجب رنج ایشان بود "نالۀ این اطفال و حنین این مظلومان" بود که چه مشقّتی را تحمل فرمودند.

محتوای لوح مبارک

امر به فروتنی

در کلام اولیّه نخوت و تکبر عالی‌پاشا و نگاه تحقیرآمیز او به رعایا مطرح می‌شود. جمال قدم از سلاطین و حکام عالم انتظار دارند نسبت با رعایای خود عادلانه رفتار کنند و وعده می‌دهند که اگر نسبت به رعیت رعایت عدالت شود خداوند آنها را مساعدت و تأیید خواهد فرمود. در خطابی به سلطان عثمانی، در سوره الملوک، می‌فرمایند، "انک لو تجری أنهار العدل بین رعیتک لیَنصُرک اللهُ بجنود الغیب و الشّهادة و یؤیّدک علی أمرک و إنه ما من إله إلا هو له الأمر و الخلق و إنّ إلیه یرجع عملُ المخلصین." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 39 / مضمون: اگر رودهای دادگری را بین رعیت خود جاری سازی خداوند با سربازان غیبی و ظاهری تو را یاری می‌رساند و بر امر خودت تأییدت می‌کند. نیست خدایی جز او؛ دو عالم امر و خلق از برای او است و عمل مخلصان به او راجع است.)

از آن گذشته جمال قدم به امراء و حکام می‌فرمایند که مبادا به خداوند استکبار ورزند و خود را برتر از خلاق، بخصوص مؤمنان به خداوند، ببینند و در واقع مایلند آنها را متذکر ببینند. بدین روی به آنها می‌فرمایند، "ایاکم أن لاتستکبروا علی الله و احبائه ثم اخفضوا جناحکم للمؤمنین الذین آمنوا بالله و آیاته و تشهد قلوبهم بوحدانیته و السنتهم بفردانیته و لایتکلمون إلا بعد اذنه. کذلک ینصحکم بالعدل و نذکرکم بالحقّ لعلّ تکتوننّ من المتذکرین." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 26-27 / مضمون: مبادا به خداوند و احبابی او استکبار ورزید؛ پس برای مؤمنان که به خدا و آیات او ایمان

آورده‌اند و قلوبشان به یگانگی او و زبانشان به بی‌مانندی او شهادت می‌دهد و بدون اجازه او سخن نمی‌گویند، فروتنی پیشه کنید. اینچنین به عدل شما را اندرز می‌دهد و به حق تذکر می‌دهد شاید که متذکر شوید.)

جمال مبارک جمله تکان دهنده‌ای را خطاب به حاج محمد کریم خان کرمانی در نهی از محزون کردن مؤمنان می‌فرماید گویای آن که خداوند چقدر از محزون کردن قلوب بندگانش متأثر می‌گردد. طلعت ابی می‌فرماید، "علیک بالخضوع عند احبّاء الله ربّ الآخرة و الأولى ... لو تمشی بلا حذاء و تنام بلا وطاء و تنوح فی العراء لخیر لک من أن تُحزنَ من آمن و هدی." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 77 / مضمون: باید که نزد احبّای خداوند آن عالم و این عالم فروتن باشی ... اگر پای برهنه راه بروی اگر بدون زیرانداز بخوابی و اگر در بیابان گریه و زاری کنی برای تو بهتر از آن است که فردی را که ایمان آورده و هدایت شده است برنجانی و محزون کنی.)

غیر از این موارد به آنها توصیه می‌کنند به کسانی که به سوی آنها هجرت کرده‌اند و در سایه لطف و عنایت آنها قرار گرفته‌اند نهایت درجه ملاطفت و عطوفت به خرج دهند نه آن که به آنها ظلم و ستم روا دارند. کلام مبارک چنین است، "ایّا کم أن لاتظلموا علی الذین هم هاجروا الیکم و دخلوا فی ظلمکم. اتّقوا الله و کونوا من المتّقین." (مبادا به کسانی که به سوی شما کوچ کرده و در ظلّ شما وارد شده‌اند ستم روا دارید. بترسید از خدا و از جمله پرهیزگاران باشید.)

بنابراین، جمال قدم در یک عبارت که به عالی پاشا می‌فرماید، "ای نفسی که خود را اعلی الناس دیده و غلام الهی را ... ادنی العباد شمرده‌ئی" هشدار می‌دهند که طریق اشتباهی را طی می‌کند و خود را در ورطه خطرناکی می‌افکند که ابداً به صلاحش نیست و آنچه انجام می‌دهد مورد رضایت حقّ نه. در کتاب ایقان (ص 150) حتّی تحقیر عاصیان را نهی می‌فرماید، "شخص مجاهد ... بر عاصیان قلم عفو درکشد و به حقارت ننگرد." و در کلمات مکنونه (فقره 25 عربی) کسی را که به دیگری نخر بفروشد ملعون می‌شمارند: "لا تفتخر علی المسکین بافتخار نفسک. لأنی أمشی قدّامه و أراک فی سوء حالک و ألعنُ علیک الی الأبد." (مضمون: به افتخار نفس خوش به مسکین نخر نفروش. زیرا من پیشاپیش او حرکت می‌کنم و تو را در وضعیت اسفناکت می‌بینم و تا ابد تو را مردود و ملعون می‌شمارم.)

غلام الهی

غلام در لغت عرب به معنای جوان و نوجوان است. حضرت بهاء الله و نیز حضرت اعلی کراراً در آثار مبارکه خود را "غلام" نامیده‌اند. در قرآن کریم آمده است که خداوند به زکریا، پدر یحیی تعمیددهنده، بشارت داد که پسری به او عنایت می‌شود: "يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا" (سوره مریم، آیه 7 / مضمون: ای زکریا ما تو را به پسری که نامش یحیی است و تا کنون هم نامی برایش قرار نداده‌ایم، بشارت می‌دهیم).

در سوره حجر (آیه 53) فرستادگان خداوند به حضرت ابراهیم بشارت می‌دهند که به او پسری عنایت خواهد شد که لفظ غلام برای پسر به کار رفته است: "لَا تَوَجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ" (مضمون: مترس؛ ما تو را به پسری دانا بشارت می‌دهیم). یا در سوره صفات، آیه 101، خداوند می‌فرماید که به حضرت ابراهیم مرده پسری بردبار دادیم: "فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ"

حضرت اعلی نیز خود را "غلام" نامیده‌اند. در بیانی از قلم آن حضرت در سورة القدر (شماره 24) قیوم‌الاسماء نازل، "یا اهل الارض اسمعوا نداء الله من هذا الغلام العربی الذی قد اصطفاه لنفسه." (منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص 33 / مضمون: ای اهل ارض، ندای الهی را از این غلام عربی که خداوند برای خود برگزیده بشنوید. در بیان دیگر (سوره النداء) چنین مذکور، "و ان هذا الغلام عبدالله قد اخذ الله عهده علی الحق عن کلّ شیء شهیداً." (مضمون: این جوان بنده خدا است و خداوند عهد او را به حق از همه چیز گرفته است و خداوند بر همه چیز گواه است.)

در کلام دیگر از آن حضرت در قیوم‌الاسماء، سورة المؤمنین، آمده است: "یا ملاً الخلق اسمعوا ندائی عن نقطة القلب من هذا الغلام العربی الفصیح الاعظم." (مضمون: ای خلق، ندای مرا از نقطه قلب از این غلام عربی فصیح اعظم بشنوید.)

جمال مبارک در آثار خود این اصطلاح را زیاد درباره خود به کار برده‌اند. مثلاً در لوحی خطاب به اُخت جناب میرزا حیدرعلی می‌فرمایند، "ای امة الله هنگامی که در بساط آسایش جالس شوی بذکر این مسجون مشغول شو و اگر غربتی مشاهده نمائی از غربت و کربت این غلام روحانی ذکر نما. قسم به نقطه وجود که بلائی وارد شده که ذره آن را آسمان و زمین و جبال حمل نتواند نمود. ذکر مصائب غلام مستور به و آنه بکل شیء علیم." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 23، ص 210-211)

توضیحات جناب فاضل مازندرانی مزید بر فایده خواهد بود:

غلام: عربی بمعنی پسر تازه خط گرد لب رسته که به جوان و در سن کهنوت هم اطلاق می‌شود... بر بهشتیان اطلاق مگر شد قوله: "و يطوف عليهم غلمان كأنهم لؤلؤ مكنون" و از همین جا بنوع تشبیه و استعاره بر اولیاء و مظاهر الهی و مطالب و معانی ذهنیه‌شان اصطلاح گردید. در لوحی است: "فسوف يبعث الله عبداً في الارض يسقيهم بايادي الغلمان باسم ربك الرحمن كواثر الحيوان" و در لوح قناع است قوله: "و ستر فيها غلام المعاني و التبيان" و در کلمات مکنونه قوله: "اگر ساغر معانی از يد غلام الهی بیاشامی" و در لوح نصیر قوله: "ای نصیر ای عبد من تالله الحق غلام روحی با رحیق ابهی در فوق کل روؤس" انخ و در لوح به صدر دولت عثمانی است قوله: "قلم اعلى میفرماید ای نفسی که خود را اعلى الناس دیده و غلام الهی را که چشم ملاً اعلى به او روشن و منیر است ادنی العباد شمرده‌ای. غلام توقعی از تو و امثال تو نداشته و نخواهد داشت."

و بناءً علی هذا جمال ابهی خود را بنام غلام الهی و غلام روحانی و مطلق غلام به تشبیه و استعاره مذکور خواندند و سوق اطلاق غلام در مواقع مخصوص و خصوصاً در الواح سنین اولیه دوره ابهی چنان است که تخضعاً یا حکمتاً ایماً بمعنی دیگر غلام [خادم] هم دارد و بدین طریق در آثار و الواحشان بسیار می‌باشد. در لوحی به سید مهدی دهجی است که شرح سفر به اسلامبول و ادرنه را دادند، قوله: "شهدالله انه لا اله الا هو وان هذا الغلام عبده و بهاؤه" و در لوح به شیخ سلمان قوله: "ملاحظه کن که این غلام مع آن که از جمیع جهات بر حسب ظاهر امور بر او سخت شد... انخ و در لوح به ناصرالدین شاه است قوله: "انظر بطرف العدل الى الغلام" انخ. (اسرار الآثار خصوصی، ج 4، ص 419-420)

عظمت مقام جمال قدم

در کلام دوم مشاهده می‌شود که جمال قدم اشاره‌ای گذرا به عظمت مقام خویش می‌فرمایند. شاید مخاطب را بیش از آن لایق نمی‌دانند که راجع به آن صحبت بفرمایند. حتی در کلمات مکنونه در اشاره به عظمت می‌فرمایند آن را به صورت عطیه و رحمت خود به بندگان مطرح کرده‌ام نه این که این در خور من باشد. آنچه که در خور من است صرفاً به علت ترحم به خلق پنهان نگه داشتیم. می‌فرمایند، "عظمتی عطیتی الیک و کبریائی رحمتی علیک و ما ینبغی لنفسی لأیدرکه أحدٌ و لن یُحصیه نفسٌ. قد أنزنته فی خزائن سریّ و کائنات امری تطفلاً لعبادی و ترحماً لخلقی." (کلمات مکنونه عربی، شماره 65)

در اهمیت این ظهور مبارک همین بس که جمال قدم فرمودند، "و نفسی الحق جمیع حقائق عالین و ارواح مقربین که طائف حول اند مسلت نموده که به فیض ظاهریه هیکیه انسانیه ظاهر شوند و در ظاهر ظاهر بنصرت امرالله قیام نمایند." (امر و خلق، ج 3، ص 11-12)

طلعت ابهی کراراً در الواح مبارکه به این عظمت اشاره فرموده اند. از جمله در لوحی اشتیاق مظاهر مقدسه پیشین به لقای مبارک چنین اشاره می کنند، "قل هذا نبأ استبشرت به افتدة النبیین و المرسلین هذا لهو المذكور فی قلب العالم و الموعود فی صحائف الله العزیز الحکیم. قد ارتفعت ایادی الرسل للقائی الی الله العزیز الحمید. یشهد بذلك ما نزل فی الالواح من لدن مقتدر قدیر. منهم من ناح فی فراقی و منهم من حمل الشدائد فی سبیلی و منهم من فدی نفسه لجمالی ان انتم من العارفين. قل انی ما اردت وصف نفسي بل نفس الله لو انتم من المنصفین. لأیرى فی الآ الله و امره لو انتم من المتبصرین. قل انی انا المذكور بلسان اشعیا و زین باسمی التوریه و الانجیل كذلك قضی الامر فی الواح ربکم الرحمن انه شهد لی و انا اشهد له و الله علی ما اقول شهید. قل ما نزلت الکتب الا لذكری یجد منها کل مقبل عرف اسمی و ثنائی و الذی فتح سمع فؤاده یسمع من کل کلمة منها قد اتی الحق انه محبوب العالمین." (کتاب مبین، ص 59 / مضمون: بگو این خبری است که دلهای انبیاء و رسولان الهی به آن مستبشر شد. او همان کسی است که در قلب عالم ذکر شده و در جمیع کتب الهی به ظهورش وعده داده شده است. دستهای رسولان به امید لقای من به ساحت خداوند بلند شده است. آنچه که در الواح از سوی خداوند نازل شده گواهی است بر این کلام. برخی از آنان از فراقم نوحه کردند و بعضی در راه من تحمل شدائد نمودند و بعضی جان برای جمال فدا نمودند. بگو من نخواستم خود را وصف کنم بلکه خداوند را اگر انصاف داشته باشید. اگر دیده بصیرت داشته باشید در من جز خدا و امرش دیده نشود. بگو من همانم که اشعیا ذکرش را کرده و تورات و انجیل به اسمش مزین گشته. اینچنین جاری شد امر در الواح پروردگار رحمانت. او بر من شهادت دهد و من بر او و خداوند بر آنچه می گویم گواه است. بگو کتب الهی برای ذکر من نازل شد هر اقبال کننده ای بوی خوش اسم و ثنای مرا از آن استشمام کند و کسی که گوش باطن بگشاید از هر کلمه آنها می شنود که حق ظاهر شده و او محبوب اهل عالم است.)

جمیع مظاهر ظهور در معرض اذیت و آزار بوده اند

اگرچه به بیان جمال مبارک "این سلاطین وجود در ذرّ عما و عوالم ارواح به کمال میل و رغبت جمیع بلایا را در سبیل حق قبول نمودند لهذا خود را تسلیم در دست اعدا نمایند به قسمی که آنچه بتوانند از ایذا و اذیت بر اجساد و اعضاء و جوارح این کینونات مجرّده در عالم ملک و شهاده ظاهر سازند،"

(مجموعه الواح چاپ مصر، ص 343) اما این امر سبب نمی‌شود که از بار نگاه ظالمین کاسته شود. حضرات مظاهر ظهور برای هدایت خلق این مصائب را متحمل می‌شوند. جمال قدم آنها را "مطالع فرعونیه" می‌نامند و در لوحی اشاره دارند که، "لم یزل و لایزال بر مظاهر الهیه ظلم لانهایه از مطالع فرعونیه وارد و با کمال قدرت و اقتدار جمیع را تحمل می‌فرمودند که شاید نفوسی چند از کدورات ظنون و اوهام مقدس شده به معارج عزّ احدیه عروج نمایند." (اقتدارات، ص 260)

اینگونه نفوس، که به بیان حق در جمیع ادوار، به قصد ممانعت از پیشرفت امر الهی، با مظاهر ظهور مخالفت نموده‌اند، در کلام حق، فراعنه و جباریه نامیده می‌شوند و هر قدر تلاش کنند به نتیجه مطلوب خود نخواهند رسید. جمال قدم می‌فرمایند، "ضوضای عباد و ظلم ظالمین و اجترافات جباریه ارض و فراعنه آن آفتاب را از انوار و بحر را از امواج منع ننموده و نمی‌نماید." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 27، ص 250)

و در مناجاتی بر این نکته تأکید دارند که، "قوت و قدرت جباریه ارض و فراعنه بلاد ترا از اراده منع نمود." (اذکار المقرّین، ج 1، ص 96) البتّه در مقامی مقصود از فراعنه و جباریه را علمای جاهل بیان فرموده‌اند، بقوله تعالی: "مقصود از فراعنه و جباریه و اصنام و ظالم و طاغی و یاغی و امثال آن که در زیر و کتب و الواح الهی بوده و هست جهلای عصرند که به علماء معروفند." (مائده آسمانی، ج 8، ص 79)

به هر تقدیر، همیشه این مظالم از سوی ارباب قدرت بر مظاهر احدیه وارد شده و آنها را اهل فساد شمرده‌اند و به بیان حق "در وقتی نبوده که این ظهورات عزّ احدیه در عالم مُلکیّه ظاهر شده باشند و اینگونه صدمات و بلایا و محن نبوده." (مجموعه الواح، ص 343)

قد قضیٰ نحبهم فسوف یقضیٰ نحبک...

واژه نحب به معنای مرگ، اجل و نیز حاجت آمده است. در سوره احزاب، آیه 23، آمده است: "مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا." (مضمون: افرادی از مؤمنان هستند که در عهدی که با خدا بسته‌اند درست کردار و صادق بودند؛ بعضی از آنها بر پیمان خود راسخ بودند و بعضی منتظرند و هیچگونه تغییر و تبدیلی در کار نیاورده‌اند.)

اما در اینجا چون دو گروه، یعنی نفوسی را که با مظاهر ظهور قبل مخالفت کرده‌اند با نفوسی که در این زمان کمر همت به مخالفت بسته‌اند مقایسه می‌فرمایند، به نظر می‌رسد مفهوم مرگ مدّ نظر بوده باشد. به

این معنی که آنها اجلشان فرا رسید و به زودی اجل شما هم فرا خواهد رسید و خود در زیان آشکار خواهید دید.

عبارت مشابه خطاب به حکما در سورة الملوک آمده است. قبلاً به مظاهر ظهور نسبت سحر و جادوگری دادند و حکمت را از آنها نیاموختند و حالا هم همینطور است. می‌فرمایند، "كَذَلِكَ قَالُوا مِنْ قَبْلُ وَ قُضِيَ نَجْبُهُمْ وَ هُمْ حِينْتِدِ فِي النَّارِ يَصْرُخُونَ وَ يُقْضَىٰ نَجْبُ هَوْلَاءِ وَ هَذَا حَتْمٌ مِّنْ لَّدُنْ عَزِيزٍ قَيُّومٍ." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 69 / مضمون: از قبل هم چنین گفتند و مرگشان فرا رسید و اکنون در جهنم ناله می‌کنند و مرگ اینان نیز فرا خواهد رسید و این از سوی خداوند عزیز قیوم حتمی است.)

در لوح حج بیت بغداد (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 213) توصیه می‌فرمایند که از آنچه که در کتاب الهی آمده است تجاوز نشود که اگر کسی چنین کند از زیانکاران است و در ادامه می‌فرمایند اینچنین برای شما و کسانی که "قضى نجبهم و كانوا امم امثالکم" (مرگشان فرا رسید و امت‌های مثل شما بودند) مقدر شده است.

محي عالم و مصلح آن

جمال قدم می‌فرمایند که برای احیاء عالم و اصلاح آن ظهور فرموده‌اند و این معنی در دیگر آثارشان نیز مشاهده می‌شود. در واقع طلعت ابهی عالم را به هیكل انسان تشبیه می‌کنند که ابتدا سالم خلق شده ولیکن کسانی که ادعای طبابت داشته و دارند در اثر تجویزهای نادرست آن را اینگونه بیمار کرده‌اند که نزدیک به موت است. باید که ید غیبی الهی و طبیب حاذق حقیقی آن را از این داء مهلك نجات بخشد و حیات جدید عنایت کند. اما اسفا که، به بیان مبارک، پزشک دانا را از درمان آن باز داشته‌اند. در لوح مانکجی صاحب آمده است:

رگ جهان در دست پزشک دانا است درد را می‌بیند و به دانائی درمان می‌کند. هر روز را رازی است و هر سر را آوازی. درد امروز را درمانی و فردا را درمان دیگر. امروز رانگران باشید و سخن از امروز رانید. دیده میشود گیتی را دردهای بی‌کران فرا گرفته و او را بر بستر ناکامی انداخته مردمانی که از باده خودبینی سرمست شده‌اند پزشک دانا را از او باز داشته‌اند اینست که خود و همه مردمان را گرفتار نموده‌اند. نه درد میدانند نه درمان می‌شناسند راست را کژ انگاشته‌اند و دوست را دشمن شمرده‌اند." (یاران پارسی، ص 19-20)

بنابراین، طبیب حاذق که برای درمان عالم و اهل آن آمده است، از معالجه ممنوع گشته و لهذا وضعیت این بیمار روز به روز وخیم تر می شود و کسانی که مانع از درمان می شوند مسئول حقیقی وضعیت نابسامان عالم هستند. جمال قدم قصد اصلاح عالم را دارند چه که می فرمایند، "در جمیع احیان کوثر نُصح از قلم جاری و سلسبیل بیان به اراده امام وجوه ظاهر و مقصودی جز اصلاح عالم و تهذیب نفوس امم نبوده." (اقتدارات، ص 21) و در کلام دیگر می فرمایند، "در لیالی و ایام بنصرت قیام نمودیم بشأنی که اعراض احزاب عالم منع نمود و مقصودی جز اصلاح و اتحاد نار ضغینه و بغضاء نبوده و نیست یشهد بذلک ما جری من قلبی امام وجوه الخلق و ما نطق به لسانی بین العباد." (اشراقات، ص 49)

بزعم تو ... مفسد و مقصر بوده

در جمیع ادوار معمول بوده که هنگام ظهور مظهر جدید الهی بر وجه ارض علما و امرا و در پی آنها عوام الناس قیام به مخالفت می نمودند. حضرت عبدالبهاء می فرمایند ما کاری به عوام الناس نداریم. ولی باید مانع از قیام دیگران شد. در لوحی با مصدر "ای گم گشته بادیه پیمایا" می فرمایند، "حال ما به عوام کالانعام کاری جز دعا نداریم ولی امیدواریم که سروران حکومت و ارکان سلطنت قاهره منع تعدی و تعرض علمای سوء و مرده بی شعور را بفرمایند زیرا اینها کم کم جسارت را مزداد نمایند و بر تهور بیفزایند و رعایای صادق شهریار را دست تطاول بکشایند عاقبت بر نفس حکومت بشورند." (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 88، ص 304) حتی به میرزا محمود فروغی، مخاطب لوح، می فرمایند که، "اگر از عوام هزله خذله حرکت اعتساف مشاهده نمائید بر آنها مگیرید و نجلت آنها را مپسندید. چه که نمیدانند و مطلع نیستند که در هر عصری از ستمکاران چه جوری بر یاران الهی واقع و از نادانان چسان جفا بر اولیای ربانی وارد. لهذا ستم روا دارند و جور و جفا مجری دارند." (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 21، ص 171)

جمال قدم تصریح دارند که این روش حضرات علما و امرا در جمیع اعصار رخ داده است و هر یک از مظاهر ظهور را به عنوانی مطرود شمرده اند: "آیا از اول ابداع الی حین از مشرق اراده الهی نوری و یا ظهوری اشراق نموده که قبائل ارض او را قبول نموده و امرش را پذیرفته اند. آن که بوده و اسمش چه. از حضرت خاتم روح ما سواه فداه و من قبله حضرت روح الی ان ینتی الی البدیع الاول در احیان ظهور کل مبتلی بوده اند. بعضی را مجنون گفته اند و برخی را کذاب نامیده اند و عمل نموده اند

آنچه را که قلم حیا می کند از ذکرش. لَعَمْرُ لِلَّهِ وَرَدَّ عَلَيْهِمْ مَا نَاحَتْ بِهِ الْأَشْيَاءُ كُلَّهَا وَ لَكِنَّ الْقَوْمَ أَكْثَرَهُمْ فِي جَهْلِ مَبِينٍ." (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص 68)

حتی به علما پیام می فرستند که، "بنام خداوند یگنا، بعلماء از قول بها بگو ما بزعم شما مقصریم از نقطه اولی روح ما سواه فداه چه تقصیری ظاهر که هدف رصاصش نمودید. نقطه اولی مقصر، از خاتم النبیین روح العالمین فداه چه تقصیری باهر که بر قتلش مجلس شورا ترتیب دادید؛ خاتم النبیین مقصر از حضرت مسیح چه تقصیر و افتروی هویدا که صلیبش زدید؛ حضرت مسیح بزعم باطل شما کاذب از حضرت کلیم چه کذبی و افترا آشکار که بر کذبش گواهی دادید؛ حضرت کلیم بزعم باطل شما کاذب و مقصر از حضرت خلیل چه تقصیری هویدا که آتشش انداختید؛ اگر بگوئید ما آن نفوس نیستیم می گوئیم اقوال شما همان اقوال و افعال شما همان افعال؛ و السَّلامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی." (نفحات قدس، طبع هندوستان، خط طرازالله سمندری، ص 9/ در جلد اول آیات الهی، ص 340، محبوب عالم، ص 513 نیز درج است با اختلافات جزئی.)

در هیچ مذهب و ملتی اطفال مقصر نبوده اند

طبقه ای از ناس که نه دستی در امور دارند و نه امکان دفاعی از خویشان، نه در اتخاذ تصمیمات دخیلند و نه در وقوع جنگ و جدالها سهم، ولی همواره در زمره نخستین گروهی هستند که از اختلافات و کینه ها و جنگها لطمه می بینند و بی دلیل آواره می شوند و تحت سیطره ظلم و ستم قرار می گیرند و با آن که قلم عفو الهی آنها را مشمول الطاف لانهایه خود قرار داده است، ستمگران آنها را از آتش ظلم و اعتساف خود نه تنها معاف نکنند بلکه بیشترین ظلم را بر آنها که ناتوان تر از همه هستند وارد سازند.

کودکان در آواره شده والدین خود سهم هستند؛ در زندانی شدن پدر و مادر، اعم از نگاهکار و بی گناه، شریکند؛ حتی گاهی در دست پدران نادان و مادران خشمگین اسیر خشم و غضب گردند و ملجأ و پناهی نجویند و نیابند.

حضرت عبدالبهاء درباره کودکی که قبل از رسیدن به سن بلوغ درمی گذرند، فرموده اند، "سؤال از فوت طفل حین بلوغ؛ هرچند طفل مکلف بعد از بلوغ است ولی بعضی از اطفال در صغر سن از پستان هدایت شیرخورند البتّه این اطفال مظهر فضل و مواهب یزدانند." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 2، ص 76) و نیز در مفاوضات، ص 167، درباره "اطفالی که پیش از بلوغ صعود نمایند، آمده است، "این

اطفال در ظلّ فضل پروردگارند. چون سیّاتی از آنان سر نزنند و به اوساخ عالم طبیعت آلوده نگردیده‌اند، لهذا مظاهر فضل گردند و لحظات عین رحمانیت شامل آنها شود.

بنابراین، اینگونه نفوس هنگامی که در معرض ستم و بیداد واقع می‌شوند، البتّه آه و ناله آنها در ساحت عدل کبریایی تأثیر دارد. حضرت عبدالبهاء در لوح آقا سید نصرالله باقرآف می‌فرماید، "به حضور اشرف اولیای امور عرضه دارید از سرشک دیده یتیمان ستمدیدگان حذر لازم زیرا سیل خیز است و از دود آه مظلومان پرهیز باید زیرا شرانگیز است. تأیید و توفیق از عدل و دادخواهی حاصل گردد." (مائده آسمانی، ج 5، ص 253)

به این علّت جمال قدم خطاب به رئیس به صورت گلایه یا بهتر بگوییم شماتت تأکید دارند که، "در جمیع کتب الهیه و زیر قیّمه و صحف متقنه بر اطفال تکلیفی نبوده و نیست... لذا البتّه ناله این اطفال و حنین این مظلومان را اثری خواهد بود."

چنین نفوس را تاراج نمودید و آنچه داشتند به ظلم از دست رفت

زمانی که امر سلطان برای خروج حضرت بهاءالله از ادرنه صادر شد، ناگهان به جمیع احباء تکلیف کردند که خود را آماده تبعید نمایند. لذا در فرصتی کوتاه که داشتند مجبور شدند آنچه داشتند به بهای ناچیز بفروشند. جناب بالیوزی مرقوم داشته‌اند که "یک روز صبح سربازان اطراف بیت مبارک را احاطه نموده ورود و خروج را ممنوع کردند. احبّائی که دکان و یا مراکز تجارتي داشتند نیز همگی توقیف شده به «سرایه» منتقل شدند." بعد، از قول آقا رضا قنّاد مرقوم داشته‌اند:

"تا قبل از فرا رسیدن شب همه آنها را یک به یک به حضور مقامات عثمانی فرا خواندند و مورد بازجویی قرار دادند تا همگی به بهائی بودن خود اقرار نمایند و به آنان اطلاع دادند که اجناس و اموالشان فروخته و یا حراج خواهد شد." (بهاءالله شمس حقیقت، ص 328) بعد، مجدداً از قول آقا رضا می‌نویسند، "خلاصه آن که آشوب و اضطراب عجیبی حکمفرما بود. بیشتر اجناس ما به نصف قیمت فروخته شد. ذخیره تنباکو متعلق به حاجی علی عسکر به قیمت بسیار نازلی به فروش رسید و سندی دادند دائر بر این که بهای آن را در عرض چند ماه پردازند. ولی هرگز این بدهی پرداخت نشد. آقا محمدعلی جلودار و آقا محمد اصفهانی که هر دو در این مدّت ازدواج کرده بودند مجبور به طلاق زوجه‌های خویش شدند زیرا اقوامشان اجازه نمی‌دادند که آنها به همراه شوهرانشان بروند." (همان، ص 332)

در خاطرات جناب آحسین آشتی آمده است، "الآن جارچی را طلبیدیم و جمیع اسباب خانه در وسط خانه حراج گردید. فی الحقیقه حراج نبود، تاراج بود." (ص 78)

جمال قدم در لوحی به امضاء کاتب وحی شرح آن را اینگونه داده‌اند:

"شب از شبها پنج ساعت از شب گذشته امر فرمودند که جناب اسم الله جمال با دو نفر همراه ایشان که قاصد حرم مقصود بودند در همان وقت از شب بروند مال بگیرند و از آن خارج شوند. این بنده متحیرم که سبب چیست حسب الامر مأمور شد و حضرات علی الصبح خارج شدند. بعد از چند ساعت از حین خروج ایشان آمدند و استفسار احوالشان نمودند که چه شدند و کجا رفتند؟ جواب مختصری ذکر شد و رفتند. یوم بعد بغتة ساعت هشت جمیع احباب را از تاجر و غیره که در سوق مشغول بودند جمیع را گرفته به باب بردند و حبس نمودند و اطراف بیت را ضباط عسکریه گرفتند و از باب [باب عالی] شخصی آمد خدمت غصن اعظم معروض داشت که حسب الحکم باید به گالیبولی تشریف ببرند. دیگر چه عرض کنم که چه واقع شد بقسمی که جمیع آنچه در بیت بوده با اسم حراج به تاراج رفت و بعد در سرایه به اصحاب ذکر کردند که هر که بخواهد بجل خود برود و بکسب و تجارت خود مشغول شود. دوازده نفر که در خدمت حضرت ابهی بادرنه وارد شده‌اند باید در خدمتشان بروند، باقی خود مختارند. نفسی قبول توقّف نمود و جمیع از اشیاء و اسباب و اوضاع خود گذشته و مفارقت اختیار نمودند؛ مخصوص چند نفر تاجر بودند که سنه قبل وارد ارض سر شده بودند، کلّ از اسباب خود گذشتند و ضرر کلی بر آن نفوس وارد شد و مبلغی از اسباب را بقیمت نازل فروختند و نفوسی که خریدند در دادن وجه تعلّل نمودند و ایشان معطل نشدند. از مال گذشتند و بجنود اجلال ملحق شدند." (رحیق مختوم، ج 1، ص 446-447)

این فقرا خود مصارف نمودند و از جمیع اموال گذشته به لقای غلام قناعت نمودند

حکمی که صادر شده بود گویای آن که فقط جمال مبارک، جناب کلیم و جناب میرزا محمدقلی با درویش صدقلی باید بروند و بقیه نمی‌توانند همراهی کنند. جناب آحسین آشتی مرقوم داشته‌اند، "این خبر چون به اهل حرم رسید صیحه و ناله بلند شد و گریه و فغان بلند گردید و همچنین احبابی مردانه در زیر عمارت استماع کردند صد درجه زیادتر ناله و فغان نمودند و جمال مبارک جلّ کبریائه ناله و حنین جمع را حسب ظاهر استماع فرمودند و به بیک‌باشی مأمور حکومت فرمودند که من به ذات خود حرفی ندارم ولكن ضعفا را نمی‌توانم مأیوس کنم و منع نمایم." (ص 80)

بعد که سلطان با هجرت بقیه موافقت کرد، بیک باشی، نماینده دربار عثمانی، اظهار داشت، "مصرف راهی را که به من از طرف دولت داده‌اند همان از برای چهار نفر است، بیشتر به من نداده‌اند. منتهی این است که من نان را می‌توانم به همه بدهم، ولی مصاریف دیگر را نمی‌توانم بدهم. جمال مبارک جلّ کبریائه فرمودند مصرفی را که به شما داده‌اند با آن نانی که می‌خواهی بدهی مال خودت باشد؛ ما به تو بخشیدیم. ما مصرف خودمان را تحمل می‌کنیم؛ خدا می‌رساند. شما در فکر ماها نباشید." (همان، ص 81-82)

به این ترتیب احبّاء خودشان هزینه سفر را تأمین کردند و تا عکّا جمال مبارک را همراهی نمودند. و زمانی که جمال قدم و همراهان وارد عکّا شدند به بیان حق، "ضباط عسکریه کلّ را احاطه نموده انثاً و ذکوراً صغیراً و کبیراً جمیع را در قشله نظام منزل دادند. شب اول جمیع از اکل و شرب ممنوع شدند." (لوح رئیس، الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 231)

در حین خروج غلام از ادرنه یکی از احبّای الهی بدست خود خود را فدا نمود

این بیان در اشاره به قضیه حاجی جعفر تبریزی است که وقتی شنید قرار نیست با جمال مبارک از ادرنه تبعید شود، به دست خود گوی خویش را برید. حضرت عبدالبهاء در لوحی خطاب به برادرزاده حاجی جعفر می‌فرماید:

"جناب حاجی جعفر پر جوش و خروش بود و چون جذوه پر شعله حرارتش مؤثر در خویش و بیگانه و چون از جام عشق محبوب یگانه سرمست بود ترک لانه و آشیانه کرد و در ارض سرّ به شرف مثول بساحت قدس موفق شد و مدتی در کمال جذب و طرب به سر برد و چون نیر آفاق را به این سجن اعظم حرکت دادند و او را منع نمودند فوراً خنجر خویش را به خنجر بدست خویش قطع نمود و خون خود را قربان پای دلنشین کرد. ولی اجل محتوم نشده بود و مسجونیت در معیت اسم اعظم مقدر بود. لهذا خارق العاده آن قطع وصل شد و آن زخم التیام یافت و در این زندان بلا و سجن اعظم مدتی در نهایت مشقت بسر برد و عاقبت کأس موت را در نهایت مسرت بنوشید فطوی له و حسن مآب و الآن در مقعد صدق عند ملیک مقتدر در غایت سرور." (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 88، ص 232)

شرح حال او و دو برادرش را حضرت عبدالبهاء در تذکرة الوفا (ص 188-194) بیان فرموده‌اند. ایشان به بیان حضرت عبدالبهاء "شی از ایوان رباط بیفتاد و صعود به ملکوت آیات نمود." (تذکرة الوفا، ص 193)

جناب آحسین آشچی شرح واقعه را به تفصیل بیان کرده‌اند که نقل آن خالی از لطف نیست. ایشان نوشته است:

"چون شنیدند که باید در ادرنه بمانند و جمال قدم جلّ کبریائه حرکت فرمایند، حاجی جعفر در قلب خود ذکر نمود که من این حیات را نمی‌خواهم و تیغ دلاکی همراه خود برداشت و در حالی که اطاق و بیرونی حضرت عبدالبهاء، ارواحنا لرمسه الفداء، مملو از مأمورین حکومت و ضابطان بود، سرش را از شبّاک بیرون نموده و توی کوچه سر خود را با تیغ دلاکی برید. در پهلوی او جناب آقا محمدعلی اصفهانی تنباکوفروش شنید صوت پراشویی می‌آمد. جناب حاجی را از پنجره کشید بیرون. ملاحظه نمود سر خود را بریده است. فریاد نمود. حضرت مولی‌الوری و جمیع آمدند و دیدند و در آن حین حقیر آمدم در بیرون که احبّاء را بشمرم و برگردم شام و خوراک بیاورم. چون حضرت ورقه مبارکه علیا، ارواحنا لعنایاتها الفداء، در مطبخ منتظر حقیر بودند که خبر بدهم که چند شام عنایت فرمایند. چون این واقعه را دیدم که حاجی جعفر مذکور بر می‌جست و به سرش می‌زد و خون می‌پاشد و ضابط‌های عسکریه می‌گویند که صبر بنما الآن جراح می‌آید حلقوم را می‌دوزد به ایما و اشاره می‌فهماند (چون زبانش بند آمده بود و مضمونش این بود که) اگر مرا خوب کنید دوباره به دست خود، خود را قطعه قطعه می‌نمایم و به دست خود اشاره می‌کرد که یعنی چنین می‌نمایم که مأمورین حکومت و جمیع مطلع شدند و به قدم حضرت مولی‌الوری، روح ما سواه فداء، اشاره می‌نمود که من خود را در زیر اقدام مبارک شهید و فدا می‌نمایم و ریز ریز می‌کنم و حقیر در این حالت ایستاده مات و متحیر ماندم. عیال جناب آ میرزا مصطفی شهید را از در خانه فرستادند به بیرونی که برو و بین حسین رفت که خبر بیاورد طول کشید و زود خبر بیاور. بعد از این که وارد بیرونی شد که حقیر را صدا زد چون این احوال و پریشانی حاجی را دید در لب در بیرون افتاد و غش کرد.

از درب‌خانه منتظر شدند دیدند کسی برنگشت. ضعیفه خدامه مسیحی را فرستادند. او هم آمد چون این واقعه را به نظر خود دید مانند عیال آ میرزا مصطفی شهید غش کرد و به روی او افتاد. بعد، حضرت مولی‌الوری به حقیر فرمودند برو درخانه پیراهن و زیرجامه مرا با قبا بیاور که رخت‌های حاجی را عوض کنم. حقیر رفتم. دیدم این دو نفر غش کرده‌اند و افتاده‌اند. قدری آب بر سر و روی آنها زدم و مشت و مال نمودم؛ به حال آمدند و ما هم رفتیم درخانه داخل مطبخ. اهل حرم چون ملاحظه نمودند رنگ‌های ما پریده و متغیّر گشته و حقیر پیراهن زیرجامه مبارک را با قبا خواستم. گفتند برای چه می‌خواهی. جواب دادم در جمعیت عرق کرده‌اند، می‌خواهند عوض کنند؛ و حضرت ورقه مبارکه علیا، روحی لعنایاتها الفداء، قبول نفرمودند و فرمودند صدقش را بگو چه خبر است، رنگ و

روی شما پریده است. بنده لاعلاجاً قدری خندیدم که چیزی نیست. همین که عرض کردم، رأفتاً یک دستی زدند به صورت حقیر که چرا راست نمی‌گویی، ما را پریشان می‌کنی. ناچار عرض کردم. متبسمانه فرمودند جانت در آید، زودتر بگو. بعد حقیر عرض کردم حال چون جمال قدم جلّ عظمته و کبریائه شام میل می‌فرمایند چیزی عرض نشود. فرمودند برو پی کارت. هزار هزار خونها در حبّ جمال مبارک ریخته شده است؛ این اهمّیتی ندارد. شام برای حضور دادند جهت بیرونی و حضرت مولی‌الوری.

باری، سرکار آقا، روح ماسواه فداه، به جناب حاجی اطمینان دادند که صبر کن گلویت را بدوزند و خوب شوی ما تو را همراه خود می‌بریم. قبول کرد. پنبه زیاد گذاشتند داخل گلو تا صبح معالجه نمایند و حاجی راضی شده صبحی شخصی جراح اسمش پنیوق محمد آمد و جراح قابل بود. آوردند که بدوزد. راضی نشد که این حیات را نمی‌خواهم. بگذارید بروم. آنچه گفته شد که امر جمال مبارک جلّ کبریائه است راضی نشد. بعد جمال قدم جلّ جلاله تشریف آوردند بالای سر جناب حاجی و سرش را گذاشتند بر روی زانوی خودشان و دست مالیدند بر سر و صورتش و فرمودند به خون حضرت اعلی روح ما سواه فداه که من هر جا وارد شوم البتّه ترا می‌خواهم و یقین کن که کلام من دوتا نمی‌شود و حال مناسب نیست حرکت شما تا قدری بهتر شوی و بتوانی حرکت نمایی فوراً تو را می‌خواهم. قبول نمود و جمال قدم جلّ کبریائه مراجعت فرمودند در بیت و حکیم مذکور مشغول به جراحی و بخیه‌دوزی و چند دفعه سرفه کرد و پاره می‌شد؛ دوباره می‌دوختند و جناب حاجی در وقت دوختن ابداً ابرویش را خم نمی‌نمود و به کمال استقامت صابر بود تا جراح کارش را تکمیل نمود و ایام تابستان بود یخ گذاشتند و بستند.

سه مرتبه در عرض راه سفینه را تجدید نمودند

کشتی مورد نظر از نوع بخاری متعلق به شرکت لوید اتریشی بود. طبق آنچه که در کتاب بهاءالله شمس حقیقت (ص 340 به بعد) آمده در اسکندریه کشتی جدیدی متعلق به همان شرکت آمد و آنها از کشتی قبلی به این کشتی منتقل شدند. شاید مقصود هیکل اطهر از سه مرتبه، شروع سفر از گالیولی با قایق به کشتی اول، و بعد به کشتی دوم باشد. زیرا طبق نوشته آقا رضا قنّاد، "در غروب آن روز اثاثیه ما را به کشتی حمل کردند و صبح روز بعد به وسیله قایق‌ها ما را به کشتی منتقل نمودند. دریا خروشان بود. من و یک نفر دیگر از همراهان افتخار داشتیم که در همان قایقی که جمال مبارک سوار بودند در التزام باشیم... جمال مبارک... بر محلّ خود در قایق قرار گرفتند و به ما اذن جلوس فرمودند. آیات و کلمات از لسان مبارک جاری بود... به ما تسلی می‌دادند و به شوخی فرمودند، «آیا امکان دارد که

کشتی غرق بشود؟» ولی سپس با قدرت و هیمنه اضافه فرمودند، «ولی این کشتی غرق نخواهد شد، حتی اگر امواج آن را در هم کوبد.» به این ترتیب هیکل مبارک با ما سخن می‌گفتند تا آن که به کشتی رسیدیم." (بهاء‌الله، شمس حقیقت، ص 340)

جناب آقا حسین آشتی می‌نویسد، "جمال مبارک با اهل حرم و احباء وارد اسکله حيفا نمودند و در بالای سرایه حکومتی مانند اغنام شمرند و تسلیم دادند و همان روز عصری باز شمرده تسلیم قایق بزرگی نمودند که وارد عکا نمایند... از حيفا عصری قایق حرکت به عکا نمود. قبل از غروب وارد اسکله عکا شدیم."

بعد از خروج از سفینه چهار نفر از احباء را تفریق نمودند و منع نمودند از همراهی

اشاره طلعت ابهی به جناب مشکین قلم، جناب میرزا علی سیاح مراغه‌ای معروف به آدی گوزل، جناب محمدباقر قهوه‌چی و جناب عبدالغفار اصفهانی است که به قبرس سرگون شدند. جناب مشکین قلم بعد از 18 سال به عکا رفتند و مجاور شدند. جناب سیاح در سال 1871 و جناب محمدباقر در سال 1872 در قبرس صعود کردند. جناب عبدالغفار دو سال بعد، از قبرس فرار کرد و به عکا رفت.

در اینجا حضرت بهاء‌الله به اقدام جناب عبدالغفار اشاره دارند که خودش را به دریا انداخت. آقا حسین آشتی می‌نویسد، "صبحی بود و قایق‌ها وارد شدند و اسبابها را داخل قایق نمودیم و جمال قدم جل کبریا و اهل حرم، احبای الهی در قایق نشستند و هنوز قایق به اسکله حيفا حرکت ننموده بود که آقا عبدالغفار کجیا خود را به دریا انداخت که قایق‌چی‌ها او را گرفتند و دوباره بردند بالای واپور."

جمال مبارک در لوحی به امضاء کاتب وحی از او یاد کرده‌اند، "عمر افندی مذکور داشت که ما مأموریم این چهار نفر را بقبرص ببریم. حضرات بناله آمدند بعد از چند دقیقه مفارقت جناب آقا عبدالغفار خود را از عرشه کشتی بجزر انداخت فیا روحا من حبه و انقطاعه و توکله و استقامته." (مائده آسمانی، ج 8، ص 6)

حضرت ولی امرالله در این باره فرموده‌اند، "...از کثرت نومیدی و حرمان از ساحت اقدس ملیک منان یا بهاء‌الابهی گویان خود را از عرشه کشتی بجزر انداخت ولی فوراً آن مستغرق دریای محبت را اخذ نمودند و پس از آن که به زحمت زیاد بحال آمد مأمورین قسی‌القلب او را بادامهء سفر با قطب شقاق و اتباعش ملزم ساختند و بعنف و جبر بمقر معلوم یعنی قبرس روانه نمودند." (قرن بدیع، ص 367)

آقا عبدالغفار اصفهانی تاجری از اهالی اصفهان بود که در سفر خود به عراق به امر مبارک مؤمن گشت. او در هنگام نفی جمال قدم به ادرنه جزو ملتزمین رکاب بود. هیکل مبارک او را به استانبول فرستادند. او در آنجا محبوس گردیده و محکوم به تبعید به جزیره قبرس گشت. هنگامی که کشتی حامل جمال مبارک و همراهان به حیفا رسید، او که تاب جدایی از آن هیکل نورا را نداشت خود را به دریا افکند. ولی او را از دریا بیرون کشیده به قبرس فرستادند. وی بالاخره در بیست و نهم سپتامبر 1870 از آن جزیره فرار کرده خود را به محضر حضرت بهاءالله در عکا رسانید و در خان افرنج منزل گرفت و برای پنهان ماندن از چشم مقامات صلاحیت دار نام خود را عوض کرده به آقا عبدالله موسوم گردید. وی پس از صعود جمال مبارک به دمشق رفته روزهای آخر عمر خود را در آنجا به سر برد. (بهاءالله شمس حقیقت، ص 605) شرح احوال او به قلم حضرت عبدالهء در تذکره الوفا، ص 94-98 درج است.

یکی دیگر از چهار نفری که اجباراً به قبرس فرستاده شدند جناب ملا علی سیاح مراغه ای ملقب به آدی گوزل بود. شرح حال او به نقل از جلد سوم ظهورالحق اثر جناب فاضل مازندرانی و کتاب "حضرت باب" اثر جناب دکتر محمدحسینی اختصاراً چنین است:

دیگر از مشاهیر مؤمنین مراغه ملا آدی گوزل (میرزا علی سیاح) که مولد و منشأش مراغه و چنانکه ترجمه آن نام ترکی نیک نام است مردی نیک نام و سعادت فرجام بود و بعداً بنام میرزا علی و لقب سیاح مشهور گشت تحصیلات علوم عربیه و دینیه را در وطن نمود و در صف تلامذه و اصحاب حاجی ملا علی اکبر شهیر قرار گرفت و بتعلیم و تربیت آن عالم روشن ضمیر منتظر قرب ظهور و مهیای اذعان و ایمان بمرکز نور گردید و در اوائل ارتفاع نداء حضرت باب اعظم درک محضر مبارک کرده در سلک مؤمنین متقدمین در آمد و از آنگاه اوقات خویش را صرف در خدمات و اوامر مرجوعه از طرف حضرت نموده پی در پی زیارت شتافته واسطه ایصال آثار و توقیعات باصحاب و مؤمنین شد و لاسیما در ایام سجن ماکو و چهریق غالباً در ذهاب و ایاب و پیک امین ما بین محبوب و احباب و مأمور انجام امور مهمه گشت و نوبتی حامل چند توقیع بخط آن حضرت با قلهدانی نفیس و عصابه ابریشمین به رسم ارمغان بمازندران برای قدوس گردید و پس از ختام امر قلعه طبرسی بنیابت از ربّ اعلی مأمور زیارت آن ارض کرب و بلا شد و اول کسی است از یاران دلیر که در قتلگاه مهیب و خطیر قدم نهاده زیارت اجساد مقطعه و مراقد کریمه شهداء رسید و بالاخره در دو ماه اخیر سجن چهریق بر جای آقا سید حسن یزدی نزد آن حضرت بخدمات مشغول شد تا چون طلیعه اعزام به تبریز و شهادت کبری و قرب سنین شدیده قبض و قتل عام بابیان از افق بلایا نمایان گشت خویش را چندی در

حدود آذربایجان محفوظ از خطر داشت پس بخاک عثمانی در آمده در کربلا اقامت گزید و دختر آقا میرزا حسن زنوزی را ازدواج نمود. (ظهور الحق، ج 3، ص 59-60)

سیاح از جمله نفوسی بود که از لسان حضرت باب مردهء تشرّف بحضور من یظهره الله موعود (حضرت بهاء الله) را یافت. وی به جمال ابری مؤمن گشت و سالها به خدمت امر آن حضرت قائم بود. هنگامی که در ادرنه بود حضرت بهاء الله او را به استانبول فرستادند. متأسفانه در آنجا دستگیر و محاکمه شد و سپس همراه ازل به جزیرهء قبریس تبعید گشت و در شهر فاماگوستا (ماغوسا) بسال ۱۲۸۸ هجری قمری (۱۸۷۱ میلادی) صعود نمود. (حضرت باب، ص 685)

درباره آقا محمدباقر قهوهچی شرح حالی یافت نشد. شرح احوال جناب مشکین قلم مستغنی از ذکر و بیان است. حضرت عبدالبهاء شرح احوال ایشان را مرقوم داشته اند که در تذکرةالوفا، ص 152-158 درج است.

در هر شبانه روز سه رغیف نان به اسرامی دهند

رغیف در لغت عرب به معنی قرص نان، یا گرده نان است. آقا حسین آتشی نوشته است، "چون از سر اسکله عکا تشریف فرمای قشله شدند، سه شبانه روز آذوقه چیزی ندادند. بعد از سه روز یک نان سیاهی که به حبسی ها [می دادند]، آدمی سه عدد نان به ما دادند... در میان روز متصرف شهر، که حاکم باشد، آمد در قشله وضع امورات را ببیند. حضرت مولی الوری، روح ما سواه فداه، تشریف آوردند بیرون و حقیر هم در حضور مبارک بوم... متصرف حضور مبارک عرض نمود که شما بروید داخل که اگر یکی از شماها گم شود نان شما را می برند و قطع می نمایند. حقیر مضطرب شدم و در نهایت درجه این حرف متصرف را دشوار دیدم. فوراً به متصرف پرخاش نمودم که آن نان که تو می دهی سرت را بخورد. من این عبارت را به ترکی گفتم... چون این حرف را زدم که فوراً حضرت مولی الوری، روح ما سواه فداه، یک سیلی محکم بر صورت حقیر زدند و مرا از آنجا داخل نمودند که دو معاند [دوازی] دیگر نتوانستند نزد متصرف فساد نمایند. باری، آن سیلی که به من التفات فرمودند چقدر حکمت های بالغه در او مستور بود و خود متصرف فهمید که حرف نامناسبی از او ظاهر شد و نادم گردید و بنا گذاشت که تلافی مافات نماید و ورقه را برگرداند و در کمال ادب همراهی می نمود و فهمید که این جمعیت از عائله بزرگواری می باشند."

عجیب است که نانی که در سیاه‌چال هم می‌دادند همانند آن بود. جمال قدم می‌فرمایند، "... چهار شهر در کُند و غل و زنجیر بوده‌ایم و اما معاشر و موأنس اکثری از سارقان و قطع الطریق بوده؛ و غذا نانی که حاکی از اهل سودان، لَعَمْرُ اللَّهِ در ایام اولیّه آن هم نبود." (لثالی الحکمة، ج 2، ص 281)

لم یکن لکم شأنٌ ولا ذکرٌ عند الذین أنفقوا أرواحهم...

جمال قدم در اینجا دست روی نکته ظریفی می‌گذارند و آن بی‌اعتنایی اهل بهاء به دنیا و مافیها است. طلعت ابهی سوگند به کسی می‌خورند که ایشان را بین زمین و آسمان به سخن آورده و می‌فرمایند که نزد کسانی که ارواح و اجساد و اموالشان را نظر به حبی که به خداوند مقتدر عزیز قدیر دارند انفاق کرده‌اند، عالی‌پاشا نه شأنی دارد و نه قابل ذکر است.

در لوح مبارک خطاب به ناپلئون سوم نیز عبارت مشابهی درج است. در آنجا می‌فرمایند، "هَلْ تَفْرَحُ بِمَا عِنْدَكَ مِنَ الزَّخَارِفِ بَعْدَ الَّذِي تَعَلَّمُ أَنهَا سَتَفْنِي أَوْ تُسْرِبُ بِمَا تَحْكُمُ عَلَى شِبْرِ مِنَ الْأَرْضِ بَعْدَ الَّذِي كُلُّهَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَ أَهْلِ الْبِهَاءِ إِلَّا كَسَوَادِ عَيْنٍ نَمْلَةٍ مَيِّتَةٍ دَعَا لِأَهْلِهَا ثُمَّ أَقْبَلَ إِلَى مَقْصُودِ الْعَالَمِينَ أَيْنَ أَهْلُ الْغُرُورِ وَ قُصُورِهِمْ فَانظُرْ فِي قُبُورِهِمْ لَتَعْتَبِرَ بِمَا جَعَلْنَاهَا عِبْرَةً لِلنَّاطِرِينَ." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 115-116 / مضمون: آیا از زخارفی که نزد تو است شادمانی در حالی که می‌دانی به زودی نابود خواهد شد یا بدان علت که بر یک وجب زمین حکومت می‌کنی مسروری در حالی که که تماش از اهل بهاء جز سیاهی چشم مورچه مرده‌ای نیست. پس آن را برای اهلش رها کن و به مقصود اهل عالم اقبال نما. کجا هستند اهل غرور و قصرهایشان؛ پس بنگر در قبور آنها تا از آنچه که عبرت برای ناظران قرار داده‌ایم، عبرت بگیری.)

جالب است که در لوح مبارک خطاب به سلطان ایران نیز عباراتی را ذکر می‌فرمایند که شاید سبب بیداری و هشیاری او شود. در آنجا می‌فرمایند:

"لَوْ يَنْظُرُ أَحَدٌ فِي الَّذِينَ نَامُوا تَحْتَ الرِّضَامِ وَ جَاوَرُوا الرِّغَامَ هَلْ يَقْدِرُ أَنْ يُمَيِّزَ رِمَمَ جَمَاجِمِ الْمَالِكِ عَنِ بَرَاغِمِ الْمَمْلُوكِ لَا فَوْ مَالِكِ الْمَلُوكِ وَ هَلْ يَعْرِفُ الْوَلَاةَ مِنَ الرِّعَاةِ وَ هَلْ يُمَيِّزُ أَوْلَى الثَّرْوَةِ وَ الْغِنَاءِ مِنَ الَّذِي كَانَ بِلَا حِذَاءٍ وَ وِطَاءٍ تَاللهِ قَدْ رُفِعَ الْفَرْقُ إِلَّا لِمَنْ قُضِيَ الْحَقُّ وَ قُضِيَ بِالْحَقِّ أَيْنَ الْعِلْمَاءِ وَ الْفَضْلَاءِ وَ الْأَمْرَاءِ أَيْنَ دِقَّةِ انظَارِهِمْ وَ حِدَّةِ أَبْصَارِهِمْ وَ رِقَّةِ أَفْكَارِهِمْ وَ سَلَامَةِ اذْكَارِهِمْ وَ أَيْنَ خَزَائِنِهِمُ الْمَسْتَوْرَةَ وَ زَخَارِفُهُمُ الْمَشْهُودَةَ وَ سُرْرُهُمُ الْمَوْضُونَةَ وَ فَرَشَهُمُ الْمَوْضُوعَةَ هِيَهَاتَ قَدْ صَارَ الْكُلُّ بَوْرًا وَ جَعَلَهُمْ قَضَاءُ اللَّهِ

هَبَاءٌ مَنْثُورًا قَدْ نُثِلَ مَا كَنَزُوا وَ تَشَتَّتَ مَا جَمَعُوا وَ تَبَدَّدَ مَا كَتَمُوا أَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا أَمَاكِنُهُمُ الْخَلَايَةُ وَ سُقُوفُهُمُ الْخَاوِيَةُ وَ جَدُوْعُهُمُ الْمُنْقَعِرَةُ وَ قَشِيْبُهُمُ الْبَالِيَةُ إِنَّ الْبَصِيْرَ لَا يَشْغَلُهُ الْمَالُ عَنِ النَّظْرِ إِلَى الْمَالِ وَ الْخَبِيْرَ لَا تَمْسِكُهُ الْأَمْوَالُ عَنِ التَّوْجِهِ إِلَى الْغِنِيِّ الْمَتَعَالِ." (الواح نازله خطاب به ملوك و رؤسای ارض، ص 191-192 / مضمون: اگر کسی به نفوسی که زیر سنگ قبور خوابیده‌اند و مجاور خاک گور شده‌اند بنگرد آیا قادر است بین استخوان جمجمه مالک و استخوان انگشت مملوک تمیز قائل شود؟ خیر قسم به مالک ملوک. آیا والیان را از رعیت‌ها تشخیص می‌دهد و آیا ثروتمندان را از کسانی که بدون کفش و زیرانداز بوده‌اند فرق می‌گذارد؟ سوگند به خداوند که فرقی برداشته شده است مگر برای کسی که حق را ادا کرده باشد و به حق رفتار کرده باشد. بجایند علما و فضلا و امرا؛ بجاست دقت نظرشان و تیزبینی چشمشان و لطافت افکارشان و سلامت اذکارشان؛ بجاست گنجینه‌های نهانشان و زخارف آشکارشان و تخت‌های زرنگارشان و فرش‌های پهن شده‌شان. هیئات همه آنها هلاک و بی‌فایده گشتند و قضای الهی آنها را غباری پراکنده ساخت. آنچه که اندوخته بودند بیرون کشیده شد و آنچه که جمع کردند پخش شد و آنچه که پنهان ساخته بودند متفرق و پراکنده گشت. چون صبح شد جز اماکن خالی آنها و سقف‌های خراب شده و تنه درختان ریشه کن شده و آنچه که نو و پاکیزه بوده مندرس شده چیزی دیده نمی‌شد. نفسی که بصیرت داشته باشد مال او را از توجه به مال، یعنی عاقبت، باز نمی‌دارد و خبیر را اموال از نظر به خداوند بی‌نیاز منع نمی‌کند.)

در لوح رئیس تأکید دارند که "کفی از طین عندالله اعظم است از مملکت و سلطنت و عزت و دولت شما." و در ادامه می‌فرمایند که اگر بخواد شما را غبار پراکنده سازد و طولی نخواهد کشید که قهر و غضب او شما را در بر گیرد و فساد در بین شما آشکار گردد و ممالک شما دستخوش دیگرگونی گردد در آن موقع ناله و مویه کنید و برای خود هیچ یار و یابوری نیابید.

غضب الهی آن نفوس را احاطه نموده ابدأ متنبه نشده و نخواهید شد

گاهی آدمی آنقدر در منجلاب ظلم و ستم غرق می‌شود که هیچ کلام یا رفتاری یا مشاهده بی‌پناهی و مشقت نفوس مظلوم نمی‌تواند او را بیدار سازد و هوشیار نماید. بدین لحاظ جمال قدم می‌فرمایند ذکر این موارد نه برای آن است که آنها متنبه شوند. زیرا ابدأ به خود نخواهند آمد زیرا غضب الهی آنها را احاطه کرده است.

حضرت بهاء الله کراراً بیان فرموده‌اند که نتیجه اعمال نفوس سبب می‌شود که آنها از فوز به عرفان الهی محروم بمانند. یعنی همان حالتی که اکنون به مخاطب لوح رئیس نسبت می‌دهند. به چند مورد استناد می‌شود:

"امروز روزی دیگر است و یومی دیگر. هر نفسی به ادراک آن فائز نشود؛ چه که جزای اعمال عباد را منع نموده و محروم ساخته... (خاطرات مالمیری، ص 239)

و نیز، "جمیع عالم از برای عرفان این امر اعظم خلق شده‌اند. ولکن جزای اعمال کلّ را منع نمود و محروم ساخت." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 113)

و نیز، "عالم در لیلالی و ایّام به ذکر سدره ناطق و لقایش را آمل. ملکوت عالم هر یوم در معابد به ذکرش ناطق و به حبّش مشتعل. ولکن جزای اعمال در یوم مآل از سدره ظهور ذی‌الجلال محروم نمود." (آیات بینات، ص 109)

و نیز، "این عبد متحیر؛ آیا شعور بالمرّه تمام شده یا انصاف عنقا گشته. چه شده که سُکر غفلت کلّ را احاطه نموده. آیا ذائقه را چه منع نموده و شامه را چه حادث شده. نیست اینها مگر از جزای اعمال." (مائده آسمانی، ج 7، ص 219)

در مناجاتی از قلم اعلی نازل، "آیا چه خطا اهل مدینه اسما را از افق اعلایت منع نمود و از تقرب به بحر اعظمت محروم ساخت... چه ناسپاسی از عبادت ظاهر که کل را از شناسائیت باز داشتی." (ادعیه حضرت محبوب، ص 320)

نه به جهت آنست که ظلم‌های وارده بر انفس طیّبه ذکر شود

میزان مظالم وارده بر آحاد مؤمنین و مؤمنات نه آنقدر است که در صفحات کتب بگنجد. جمال قدم گاهی اوقات به گوشه‌ای از مظالم وارده بر ایشان و احبّاء اشاراتی دارند. ولی عمده ستم و پیدادی که بر آن حضرت و نفوس مؤمنین وارد شده ذکر نمی‌گردد چه که سبب هجوم احزان می‌شود و جمال مبارک میل ندارند قلوب نفوس قرین حزن و اندوه گردد: "یا حیدر قبل علی لعمر الله ان المظلوم فی بحر النار یدکر الاخیار الذین شربوا ریحق الوحی من ید عطاء مالک الأیجاد لو یطلع اولیائه علی ما ورد علی نفسی من طغاة خلقه ینوحون فی العشی و الاشراق انا سترنا اکثر الامور لئلا تحزن به اولیائی فی الأقطار." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 42، ص 108-109 / مضمون: سوگند به خدا که این مظلوم در دریای آتش است و نیکان را که باده وحی را از دست بخشنده آفریننده نوشیده‌اند ذکر می‌کند. اگر

دوستانش بدانند که از دست خلق سرکش و عاصی چه بر من وارد شده شب و روز می‌گیرند. بیشتر امور را پنهان نگه داشتیم که مبادا دوستانم در اطراف و انکاف محزون شوند.

در اینجا نیز تأکید دارند که "این نفوس از خمر رحمن بهیجان آمده‌اند و سکر سلسبیل عنایت الهی چنان اخذشان نموده که اگر ظلم عالم بر ایشان وارد شود در سبیل حق راضی بل شاگردند."

در لوحی از قلم اعلی خطاب به مصطفی نامی نازل، "تالله ما قُتُّ عن الفراشِ إِلَّا و قد شهدتُ جنودَ البلاءِ واقفاً علی فناءِ بانی و ما نمتُ علیها إِلَّا و قد کان قلبی محزوناً عما ورد علیه من جنودِ الشیاطینِ فإذا لایأکلُ جمالُ القدمِ من طعامٍ إِلَّا و قد یکونُ معه من البلیا و لایشربُ قطرةً ماءً إِلَّا و قد یکونُ معه جواهرُ القضايا و إذا أمشی یمشی جنودُ الهَمِّ قُدَّامی و عسا کر الغمِّ عن ورائی و كذلك فاشهدُ حالی إن أنتَ منَ الشَّاهِدینِ و إنَّک أنتَ لاتحزنُ بما قضی اللهُ عَلینا ثمَّ أرضَ برضائه لَأنا کما لم یزل راضياً بما نزلَ من عنده بما قُدِّرَ من لدنه. لذا فاصبرِ أنتَ فی نفسِک و لاتجزع و لاتکن منَ المضطربین. فامشِ علی اثری و توکل علی الله فیما یردُ علیک و لاتخف من جنودِ المشرکین." (پیام بهائی، شماره 337، ص 11 / ترجمه آن در منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ذیل شماره 62، درج است. / مضمون کلام مبارک به فارسی: سوگند به خداوند که هرگز سر از بستر بر نداشتم مگر آن که جنود بلا را دیدم که در آستانه در ایستاده‌اند و هیچگاه سر بر بالین نگذاشتم مگر آن که قلم از آنچه که از جنود شیاطین بر من وارد شده بود آکنده از اندوه بود. پس جمال قدم هرگز غذایی میل نمی‌کند مگر آن که بلایا با آن باشد و قطره آبی ننوشد مگر آن که گزیده قضايا آن را همراهی نماید و چون قدم بر می‌دارد جنود اندوه پیشاپیش من حرکت کنند و سربازان غم پشت سرم بیایند. پس به این ترتیب اگر اهل مشاهده هستی حال مرا بین و تو به علت آنچه که خداوند برای ما مقدر کرده محزون مباش؛ پس به رضای او خشنود گرد. زیرا ما همیشه به آنچه که از نزد او نازل شده و آنچه که از طرف حضرتش مقدر گشته راضی بوده‌ایم. پس تو نیز نزد خود صبر پیشه کن و جزع و فزع منما و از مضطربین مباش. بر اثر اقدام من حرکت کن؛ در آنچه بر تو وارد می‌شود به خداوند توکل نما و از جنود مشرکین هراس به خود راه مده.)

چند مرتبه بلا بر شما نازل و ابداً التفات نمودید

جمال قدم به دو مورد اشاره دارند. یکی حریق که ایجاد شد و دیگری تسلط وبا بر نفوس. سیامک ذیحی مقدم در مقاله‌ای که درباره دو لوح رئیس و فواد نوشته چنین آورده است، "اما بیان حضرت بهاءالله که می‌فرمایند، «اکثر مدینه به نار عدل سوخت» احتمالاً ناظر به آتش‌سوزی سال 1865

میلادی است که بزرگ‌ترین آتش‌سوزی در تاریخ استانبول محسوب می‌شود. در این زمان حضرت بهاء‌الله در ادرنه تشریف داشته‌اند و بدون شک خبر این آتش‌سوزی عظیم به ادرنه رسیده است. در 18 سپتامبر 1865 حریق محله هجپاشا (Hocapaşa) [خواجه پاشا] آغاز شد و در اثر وزش باد به اطراف سرایت کرد و در مدت سی و دو ساعت ناحیه‌ای وسیع از استانبول را که از شمال به خلیج استانبول، از جنوب به دریای مرمره، از غرب به جامع سلطان بایزید و از شرق به مسجد ایا صوفیه و مسجد سلطان احمد محدود می‌شد نابود نمود. اخبار این آتش‌سوزی در روزنامه‌های آن عصر منعکس گردید و از جمله روزنامه دولت علیه ایران حدود دو ماه بعد از وقوع این آتش‌سوزی در مورد آن نوشت، «در اسلامبول نه هزار خانه و هفت حمام و ده مسجد و دو کلیسیا و سه کاروانسرای سنگی سوخته، اموال بسیار خاکستر و آدم زیاد تلف گشته است.» آتش‌سوزی هجپاشا در تاریخ استانبول به «حریق کبیر» معروف شده است. (سفینه عرفان، دفتر چهارم، ص 114)

موضوع دومی که جمال مبارک برای متنبه شدن رؤسای حکومت عثمانی مطرح فرمودند شیوع وبا است. در اینجا مقصود از "وبا" بیماری‌های مسری است و در واقع در ترجمه حضرت ولی امرالله نیز "plague" آورده شده است (Promised Day is Come, p.61). سیامک ذیحی مقدم بعد از این توضیحات می‌نویسد، "در قرن نوزدهم میلادی امراض مسری همه‌گیر همچون طاعون و وبا بارها در مملکت عثمانی شیوع یافته عده بسیاری را قربانی خود ساخته است. از جمله در فاصله بین سال‌های 1812 و 1818 مرض طاعون تقریباً تمام کشور را به خود مبتلا ساخت. اما در استانبول در قرن نوزدهم طاعون چهار بار به شدت بروز نموده یعنی در سال‌های 1812، 1836، 1845-1847 و 1865 میلادی. از این میان در سال 1812 مطابق برخی آمار 150,000 نفر جان خود را از دست دادند. اما بیان مبارک شاید ناظر به مورد اخیر یعنی شیوع طاعون در سال 1865 باشد که در زمان اقامت هیکل مبارک در ادرنه روی داده است." (سفینه عرفان، دفتر چهارم، ص 15-114)

غضب الهی آماده شده

اشاره به بلاهایی است که متعاقباً بر حکومت عثمانی وارد شد و از هم پاشید و آن مملکت عظیم تجزیه شد و شکست‌های متوالی بخصوص در جنگ اول جهانی نصیبش گشت. حضرت ولی امرالله در توفیق قد ظهر یوم‌المیعاد ضمن اشاره به ظهور نهضتی در خطه عثمانی بعد از نزول لوح عبدالعزیز و کلاء، می‌فرمایند:

" نهضت مزبور با ویرانی و استمرار و حدت و شدت روز افزون توأم و در ضمن ظهور آثار شوم خود به حیثیت امپراطوری ضرر و زیان رسانیده اراضی آن را تجزیه و سلاطین آن را معزول و سلسله آنها را منقرض و خلفای آن را پست و سرنگون کرد. ارکان دیانت را متزلزل و جلال و شکوه آن را معدوم نمود. آن عضو مریض اروپا که طبیب خاذق ملکوتی حالت آن را بخوبی تشخیص داده و فنایش را حتمی الوقوع خبر داده در دوره سلطنت متوالی پنج سلطان که همه فاسد بوده معزول گردیدند به یک سلسله تشنجاتی مبتلا شد که عاقبت الامر منجر به مرگ آن گردید. امپراطوری ترکیه که در دوره سلطنت عبدالحمید در اتفاق ملل اروپا ((European Concert پذیرفته شده بود و در جنگ کریمه (Crimean War فاتح گردیده در زمان عبدالعزیز به چنان انحطاط سریع گرفتار شد که پس از صعود حضرت عبدالبهاء به منتها درجه رسیده و به انقراضی که قضای الهی حکم آن را صادر نموده بود منتهی گردید." (قد ظهر یوم المیعاد، ص 93)

نه عزت شما باقی و نه ذلت ما

در این باره قبلاً سخن رفت که هیچ چیز در این جهان بقا ندارد مگر حبّ الهی. جمال قدم ابتدا در کلمات مکنونه عربی (فقره 52) اشارتی گذرا دارند که، "إِنْ أَصَابَتْكَ نِعْمَةٌ لَا تَفْرَحْ بِهَا وَإِنْ تَمَسَّكَ ذِلَّةٌ لَا تَحْزَنَ مِنْهَا لِإِنَّ كِلَيْهِمَا تَزُولَانِ فِي حِينٍ وَ تَبِيدَانِ فِي وَقْتٍ." (مضمون: اگر تو را نعمتی رسد به آن شادمان مشو و اگر ذلتی بر تو وارد شد اندوهگین مگرد. زیرا هر دو در میقات خود از میان خواهند رفت.)

بیان زیبای جمال مبارک در لزوم دل نبستن به این دنیا و زخارف آن گویای مطلب است. طلعت ابهی می فرماید، "إِنَّ الدُّنْيَا مَكْدَرَةٌ مَغْبَرَةٌ قَدَّمَتْ مَحْتَهَا رَاحَتَهَا وَ سَبَقَتْ نَقْمَتَهَا طَرَبَهَا. اوست محبوب غافلین و مبعوض عارفین. راحت و وفا در او چون کیمیا و بلای او خارج از حدّ احصاء. یرى فیها الإنسان ما لا یحبُّ یراه و یعاشر مع من لا یرید لقاءه. لو كان لها مقام لترانی مستویاً علی عروشها و لو كان لها قدر ما أعرض عنها موجدوها و سلطانها. دعها لأهلها. ایّاک أن یحزنک حزنها أو یسرک زخرفها. عزّها ذلٌّ و ثروتها فقرٌ و بقائها فناء. این شوکه پرویز و ذهبه الإبریز و این شوکه الفراعنة و قصورهم العالیة و این ثروثة الجبارة و جنودهم المصفوفة لو تنظر الیوم فی قصر کسری لتراه محلاً للعنکبوت و الصّدی أن اعتبروا یا ولیّ النبی." (بشارة النور، ص 35-36 / مضمون: مضمون عبارات عربی: دنیا تیره و تار است؛ محنتش بر راحتش پیشی گرفته و نعمتش بر شادمانی اش مقدم واقع شده است... انسان در آن آنچه را که دوست ندارد ببیند، می بیند و با کسی معاشر می شود که دیدارش را دوست ندارد. اگر از برای

آن مقامی بود هرآینه مرا می دیدی که بر عرش هایش نشسته بودم. اگر از برای آن قدری بود آفریننده و سلطانش از آن روی بر نمی گرداند. آن را به اهلش واگذار. مبادا حزنش تو را محزون کند یا مال و منالش تو را مسرور سازد. عزت آن خواری و ثروتش فقر و بقای آن فنا است. کجاست شکوه و جلال پرویز و زر نابش و کجاست شکوه و جلال فرعون‌ها و قصرهای عالی آنها؛ کجاست ثروت ستمگران و سربازان به صف ایستاده آنها. اگر امروز به قصر پادشاه ایران بنگری محلّ عنکبوت و جغد شده است. عبرت بگیرد ای صاحبان عقل و خرد.

بنابراین، به عزّت فانی این دنیا نباید مغرور شد و از ذلّت ناپایدارش هم نباید محزون گشت. نقطه نظرگاه باید بلندای عرش الهی و تلاش برای تقرب به آن باشد.

چقدر این بیان حضرت بهاءالله خطاب به جناب شاه خلیل الله رحمانی فارانی گویای مطلب است: "قل این فراعنة الأرض و این کائناتهم و خزائنهم و این سطوتهم و قدرتهم و ثروتهم و این اعلامهم و رایاتهم. اتقوا الله یا قوم و لاتکونوا من الغافلین. إنّ الدنیا بنفسها تنطق بینکم و أرادت أن تُدکّرکم بتغییرها و تبدیلیها و فنائها. ضعوا الیوم ما عند القوم و خذوا ما أمرتم به من لدی الله ربّ العرش العظیم." (فاران حبّ، ص 182 / مضمون: بگو کجایند فراعنه روی زمین و کجاست گنجینه‌ها و خزانه‌هایشان و کجاست غلبه و قدرت و ثروتشان و کجاست پرچم‌هایشان. ای مردم تقوای الهی پیشه کنید و نباشید از غافلان. خود دنیا بین شما سخن می گوید و می خواهد شما را به تغییر و تبدیل و نابودی اش آگاهی بخشد. امروز بگذارید آنچه را که نزد مردم است و بگیرید آنچه را که از سوی خداوند پروردگار عرش عظیم به آن امر شدید.)

وقتی که این غلام طفل بود ... والد از برای یکی از اخوان ... اراده تزویج نمود

مقصود از این برادری که حضرت بهاءالله به ازدواجش اشاره دارند میرزا آقا پسر ارشد جناب میرزا بزرگ نوری بوده است. او با دختر میرزا حسن خواجهی که دخترعموی میرزا آقاخان باشد ازدواج کرد. اما طبق نوشته مرحوم نظام‌الممالک (اقلیم نور، ص 148، پاورقی 1) در همان سال به مرض کلورا [وبا] درگذشت و سپس جناب میرزا بزرگ آن دختر را به پسر دوم خودشان میرزا محمدحسن می دهند که شهربانو خانم، نامزد حضرت عبدالبهاء که سرانجام در اثر اقدامات شاه سلطان خانم، دختر ارشد جناب میرزا بزرگ به ازدواج منتهی نشد، از این وصلت به دنیا آمد.

علت این ازدواج در واقع تدبیر جناب میرزا بزرگ برای رفع کدورت میان اهالی تا کر و بلده بود. حضرت عبدالبهاء می فرمایند، "در میان ما و عائله میرزا آقاخان صدراعظم از اول یک نقاری بود تا آن

که در زمان جناب میرزا عباس چنین مصلحت دیدند که دختر عمومی میرزا آقاخان را برای میرزا حسن عمو گرفتند. اگرچه این مسئله به کلی رفع آن نقارت را نمود، ولی در قبل میان دو عائله هیچ رفت و آمدی نبود؛ حالا یک مراودت ظاهری پیدا شد؛ فقط یک مرافقت صوری به میان آمد و بس." (رحیق مختوم، ج 2، ص 280 / اقلیم نور، ص 147)

شاه سلطان سلیم

دو سلطان سلیم در تاریخ ذکر شده است. یکی سلیم اول که از 1470 تا 1520 زیست. او از 1512 با کشتن ولیعهد و برادر دیگرش علیه پدرش کودتا کرد. سلطان سلیم دوم معروف به میگسار، از 1524 تا 1574 زیست؛ او از 1566 بر مسند سلطنت جلوس نمود.

حکایت خیمه شب بازی مربوط به سلطان سلیم را جمال مبارک برای عبرت اهل عالم بیان می فرماید که جمیع به منزله همان عروسک های این بازی هستند که نهایتاً به جعبه قبر راجع خواهند شد.

ما رأیتُ شیئاً إلاّ و قد رأیتُ الزّوال قبله و کفی بالله شهیداً

این عبارت در واقع صورت تغییر یافته ای از بیان حضرت علی ابن ابیطالب است که فرمودند، "ما رأیتُ شیئاً إلاّ و قد رأیتُ الله قبله و بعده و معه و فیه." حضرت بهاء الله این کلام حضرت علی را در ایقان، ص 77 و لوح مبارک خطاب به ابن ذئب، ص 83 نقل فرموده اند.

تا قدرت باقیست در صدد آن باشید که ضرّی از مظلومی رفع نمائید

این یکی از موارد عدالت است که حضرت بهاء الله از اولیاء امور انتظار دارند. در واقع سخن حق این است که اگر رفع ظلم از مظلوم نمی کنند پس به چه چیزی افتخار می کنند. این نکته ظریف در سورة الملوک نازل شده است که می فرمایند، "أحکوا... بالعدل و کونوا مِنَ العادلین و إن لن تمنعوا الظّالم عن ظلمه و لن تأخذوا حقّ المظلوم فبأی شیء تفتخرون بین العباد و تكوننّ مِنَ المفتخرین." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 10 / مضمون: با دادگری حکومت کنید و از دادگران باشید و اگر ستمگر را از پیدادش باز ندارید و حق مظلوم را نگیرید پس به چه چیزی بین بندگان افتخار می کنید؟)

و در همان لوح می فرمایند، "ینبغی لکم بأن تمنعوا الظّالم عن ظلمه و تحکموا بین النّاس بالعدل لیظهر عدالتکم بین الخلائق اجمعین. إنّ الله قد أودع زمام الخلق بأیدیکم لتحکموا بینهم بالحقّ و تأخذوا حقّ المظلوم عن

هؤلاء الظالمين وإن لن تفعلوا بما أمرتم في كتاب الله، لن يُذكَرَ أَسْمَاؤُكُمْ عنده بالعدل وإن هذا لعَبْنٌ عَظِيمٌ." (همان، ص 15 / مضمون: شایسته است که ستمگر را از ستمش باز دارید و بین مردم به دادگری حکومت کنید تا عدالت شما بین خلق آشکار شود. خداوند زمام خلق را به دست شما سپرده که به حق بین آنها حکومت کنید و حق مظلوم را از این ستمگران بگیرید. و اگر آنطور که در کتاب الهی به شما امر شده عمل نکنید، اسم شما نزد خداوند به دادگری ذکر نخواهد شد و این باخت و زبانی بزرگ است.)

أين أمثالكم الذين ادّعوا الربوبية في الأرض

در طول تاریخ نوع بشر بسیاری بودند که ادعای الوهیت داشتند یا با فرستادگان خداوند مخالفت نمودند امثال فرعون، ثمود، و دیگر جباران روی ارض. آنها میخواستند نور الهی را خاموش کنند اما خداوند همواره شعله خود را فروزان نگه می‌دارد و این نکته در قرآن کریم نیز ذکر شده است: "يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ." (سوره توبه، آیه 32 / مضمون: اراده کرده‌اند که نور الهی را به پف کردن خاموش کنند و خداوند ابا دارد از این که نورش را به کمال نرساند حتی اگر کافران کراهت داشته باشند.)

در سوره جمعه (آیه 8) نیز عبارت مشابهی عرّ نزول یافته است: "يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ." (مضمون: می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و حال آنکه خدا گر چه کافران را ناخوش افتد نور خود را کامل خواهد گردانید.)

فرعون در زمان حضرت موسی داعیه الوهیت داشت و به قومش می‌گفت، "أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى" (قرآن، سوره النازعات، آیه 24) یا خطاب به آنها می‌گفت من خدای دیگری غیر از خودم برای شما سراغ ندارم: "مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي." (سوره قصص، آیه 38)

ثمود نیز در زمان حضرت ابراهیم به نحوی ادعای الوهیت کرد. در سوره بقره موضوع مناظره یا مذاکره حضرت ابراهیم با ثمود، پادشاه بابل، در آیه 258 ذکر شده است که حضرتش به ثمود فرمود، "أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ." (مضمون: آيا [داستان] کسی را که از [سرمستی] آن که خداوند به او

ملک و مکتب بخشیده بود با ابراهیم درباره پروردگارش محاجّه می کرد ندانسته‌ای؟ چون ابراهیم گفت پروردگار من کسی است که زندگی می‌بخشد و می‌میراند، او گفت من نیز زندگی می‌بخشم و می‌میرانم. ابراهیم گفت خداوند خورشید را از مشرق بر می‌آورد، تو از مغربش بر آورده آن کفرپیشه سرگشته ماند و خداوند مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند.

اگرچه در قرآن کریم نام نمرود نیامده است، اما پادشاهی که در آن زمان با حضرت ابراهیم به محاجّه پرداخت، نمرود بود. لذا مفسران به اتفاق قائل بر آنند که مقصود در اینجا نمرود است.

ارجع الى الله لعله يكفر عنك ما ارتكبت في الحياة الباطلة

جمال قدم مکرراً تأکید فرموده‌اند که خداوند مایل نیست کسی محروم بماند. مثلاً می‌فرمایند، "باری، بر آن جناب لازم است که به امثال آن نفوس مدارا نمایند که شاید کلّ از فضل الهی محروم نمانند." (امر و خلق، ج 3، ص 123) یا در بیان دیگر مسطور، "حق دوست نداشته نفسی محروم ماند." (لثالی الحکمة، ج 1، ص 182) بنابراین، مشاهده می‌کنیم در لوح ابن ذئب بارها به مخاطب فرموده‌اند رجوع کند تا که شاید مورد عفو الهی واقع گردد. یحیی ازل هم در کتاب اقدس مخاطب واقع شد و به او فرصت دادند که رجوع کند تا که مورد عفو الهی قرار گیرد. متأسفانه اکثری از نفوس موفق به رجوع نمی‌شوند و در غفلت خود از این جهان رخت بر می‌بندند.

در اینجا جمال مبارک از عالی‌پاشا می‌خواهند که به سوی خداوند باز گردد تا که شاید گناهانش بخشیده شود اما بلافاصله می‌فرمایند گو این که می‌دانیم که تو موفق به رجوع نخواهی شد زیرا به ظلمت تو آتش جهنّم فروزان شده و روح قدسی الهی نالان گشته و ارکان عرش به لرزه در آمده و دلهای مقربان در گاه الهی لرزان گشته است.

البته در سطور قبل از آن هم تأکید دارند، "از این غلام و دوستان حق گذشته چه که جمیع اسیر و مبتلایند و ابداً هم از امثال تو توقّعی نداشته و ندارند. مقصود آن که سر از فراش غفلت برداری و به شعور آئی؛ بی‌جهت متعرض عبادالله نشوی."

اگرچه حضرت عبدالبهاء تأکید دارند که، "توقّع شعور از اهل غرور مانند توقّع روشنائی آفتاب از شب تیره و تار است و این ممتنع و محال." (یاران پارسی، ص 229)

همین رفتن آب ندائیت از برای ابن ... که تو هم خواهی رفت

اواخر لوح مبارک، جمال قدم اهل عالم را دعوت می‌کنند که دل به این دنیا نبندند زیرا "محلّ فریب و خدعه است" ولی در عین حال در هر آن خبر از ناپایداری می‌دهد. در واقع تغییر فصول سال فی نفسه گویای ناپایداری است و لذا نتوان به بقای بهار و تابستان دل خوش کرد یا از استمرار زمستان خوف و نومییدی به دل راه داد. مرگ فرا می‌رسد و به همه انداز می‌دهد که شما را نیز دیدار خواهیم نمود و روح و جسم را جدایی خواهیم بخشید و هریک را به جایی که از آن آمده باز خواهیم گرداند. خوشا به حال کسی که در زمان ترک این جهان شادمان باشد.

در وصف دنیا می‌فرمایند، "دنیا نمایشی است بی‌حقیقت و نیستی است به صورت هستی آراسته. دل به او مبنید و از پروردگار خود مگسلید و مباحثید از غفلت کنندگان. براستی می‌گویم که مثل دنیا مثل سرایست که بصورت آب نماید و صاحبان عطش در طلبش جهد بلیغ نمایند و چون به او رسند بی‌بهره و بی‌نصیب مانند و یا صورت معشوقی که از جان و روح عاری ماند و عاشق چون بدو رسد لایسمن و لایغنی مشاهده نماید و جز تعب زیاد و حسرت حاصلی نیابد." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 328-329)

کاش اهل دنیا که زخارف اندوخته‌اند و از حق محروم گشته‌اند می‌دانستند آن کنز به که خواهد رسید

جمال قدم اشارتی دارند که، "اکثری از اموال ناس نصیب ایشان نشده و نمی‌شود و اغیار را حق بر آن مسلط می‌فرماید و یا وراثتی که اغیار بر ایشان ترجیح دارد. حکمت بالغه الهی فوق ذکر و بیان است." (جزوه حقوق‌الله، طبع 126 بدیع، ص 14 / گنجینه حدود و احکام، ص 102)

در کلام دیگر می‌فرمایند، "أما ترون الدنيا و شئوناتها و تلوناتها و تغییراتها. فكيف تقنعون بها و بما فيها. أن أفتحوا ابصاركم و كونوا من المتبصرين. سوف تذهب بهم كالبرق بل اسرع. يشهد بذلك مالک الملك في هذا اللوح البديع." (همان، ص 4 / مضمون: آیا دنیا و شئونات و رنگ عوض کردن و تغییراتش را نمی‌بینید. پس چگونه به آن و آنچه در آن است قناعت می‌کنید. دیده بگشاید و دارای بینش باشید. به زودی همانند برق بلکه سریع‌تر خواهد گذشت. مالک ملک در این لوح بدیع به آن گواهی می‌دهد.)

پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند...

قصیده‌ای است از سنائی غزنوی که مفصل است. چند بیت اول آن چنین است:

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار ای خداخوانان قال الاعتذار الاعتذار

پیش از آن کاین جان عذرآور فرو میرد ز نطق پیش از آن کاین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار

پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند عذر آرید ای سپیدیتان دمیده بر عذار

ای ضعیفان از سپیدی مویتان شد همچو شیر وی ظریفان از سیاهی رویتان شد همچو قار

پرده تان از چشم دل برداشت صبح رستخیز پنبه تان از گوش بیرون کرد گشت روزگار

تا کی از دارالغروری ساختن دارالسرور تا کی از دارالفراری ساختن دارالقرار

همچه مدان که غلام را ذلیل نمودی...

غلبه نفس بر انسان از جمله مواردی است که در آثار مبارک که شدیداً انذار داده شده که باید در مقابل آن مقاومت نمود و آن را مقهور کرد یا نحر نمود. در لوحی از جمال مبارک است که، "لم یکن لکم اعداء الا انفسکم فاعرفوها یا قوم ایّا کم ان تغفلون انّها لا تسکن ابدّاً اذا تُطعم یزداد لهیبا و اذا تُمنع یشدّ حرصها قد افلح من زکّیها باسم ربّه المقتدر المهیمن القیوم قل ان انحروها یا قوم فی سبیلی هذا حقّ القربان فی حبّ الرحمن و لایعقله الا المخلصون." (کتاب مبین، خطّ جناب زین المقربین، ص 390 / مضمون: شما دشمنی ندارید مگر نفس هایتان. بشناسید آن را ای مردم و غافل نشوید. زیرا آرام نمی ماند. اگر غذایش دهید لهیب آن افزوده شود و اگر مانعش شوید حریص گردد. رستگار کسی است که نفس خود را به اسم پروردگارش تزکیه نماید. بگو آن را در راه من نحر کنید و این است قربانی حقیقی در محبت پروردگار که جز اهل اخلاص به آن پی نبرند.)

دو نفر از این عباد در اول ایّام ورود به رفیق اعلی شتافتند

کسانی که در ابتدای ورود به قشله عکا در اثر بیماری درگذشتند عبارت بودند آقا ابوالقاسم سلطان آبادی و دو برادر به نام استاد باقر و استاد اسماعیل خیّاط که این دو در یک شب زندگی را بدرود گفتند و در هنگام مرگ به بیان حضرت بهاء الله "دست در آغوش یکدیگر داشتند".

آقا حسین آتشی نوشته است: "جناب آقا محمد اسماعیل خیّاط و اخویش آقا محمد باقر خیّاط هر دو بستری شدند و با یکدیگر می گفتند برادر تفصیل ندارد. ما همس هفت روز تب خواهیم کرد. روزی چشم ها را باز کردم دیدم سرکار آقا روح ما سواه فداه دست به گردن آقا محمد اسمعیل گذاشته اند و روغن چراغ به او عنایت می فرمایند که بغتةً استفراغ نمود و بر روی مبارک و رخت های مبارک ریخت. حقیر نهایت برآشفتم و به جناب آقا محمد اسماعیل ذکر نمودم که این چه جسارتی است؛ که حضرت

مولی‌الوری به حقیر اشاره و تغیر فرمودند که ابداً صحبت با حضرات ندارد و دستمال از جیب مبارک پنهان آورده و محاسن مبارک را پاک فرمودند... عاقبت شب هفتم دیدم که این دو برادر سنگین شدند و حقیر را از نزد حضرات بردند در منزل جناب حاجی جعفر تبریزی. صبح که برخاستم بروم نزد حضرات اطلاع دادند که خوابیده‌اند. باز حقیر خود را به حضرات رساندم دیدم این دو برادر عزیز هر دو فوت شده‌اند و در جوار رحمت الهی مسکن یافته‌اند... در آن وقت مصروف دفن و کفن موجود نبود و حضرت مولی‌الوری سجاد‌ای به قیمت ارزان در بازار حراج فرستادند و فروختند و مصروف کردند. اهل عکا منع نمودند که در قبرستان اسلام نمی‌شود دفن شوند. لهذا ناچار در یک زمینی خارج قبرستان کنده شد و آن دو وجود را سپاردند. بعد از مدتی به حقیر فرمودند که آن دو قبر را با سنگ و آهک بلند نمایم و حقیر دو قبر ترتیب دادم که تا حال موجود است." (ص 114)

بعد از درگذشت این سه نفر مناجاتی از قلم اعلی نازل شد که فرمودند احبای الهی دائماً بخوانند:

بِسْمِ اللَّهِ الْغَافِرِ وَلَوْ أَنَّ سُوءَ حَالِي يَا إِلَهِي اسْتَحَقَّنِي بِسَيِّئَاتِكَ وَعَذَابِكَ وَلَكِنَّ حُسْنَ عَطُوفَتِكَ وَمَوَاهِبِكَ يَقْتَضِي الْعَفْوَ عَلَيَّ عِبَادِكَ وَالتَّطَفُّعَ عَلَيَّ أَرْقَائِكَ. أَسْأَلُكَ يَا إِلَهِي الَّذِي جَعَلْتَهُ سُلْطَانَ الْأَسْمَاءِ بِأَنْ تَحْفَظَنِي بِسُلْطَنَتِكَ عَنْ كُلِّ بَلَاءٍ وَمَكْرُوهٍ وَعَنْ كُلِّ مَا لَا أَرَادَهُ إِرَادَتُكَ وَإِنَّكَ أَنْتَ عَلَيَّ كَلْبِيٌّ قَدِيرٌ.

(لئالی الحکمة، ج 3، ص 385 / بهاء‌الله شمس حقیقت، ص 369 / مضمون: به نام خداوند بخشنده؛ ای خدای من اگرچه حال نادرست من مرا مستحق عذاب تو می‌سازد ولی عطوفت و موهبت تو مقتضی عفو بندگانت و بذل لطف به عبادت است. تو را سوگند دهم به اسمت که آن را سلطان اسمها قرار دادی که به قدرت خود مرا از هر بلا و مکروهی و از هر آنچه که اراده‌ات به آن تعلق ندارد حفظ کنی. تو بر هر کاری توانا هستی)

از خدا بخواه به حدّ بلوغ برسی تا به حسن و قبح اعمال و افعال ملتفت شوی

جمال قدم تأکید دارند که، "اکثری از ناس ببلوغ نرسیده‌اند" (مائده آسمانی، ج 7، ص 10) لذا با جمیع ناس به مدارا رفتار می‌فرمایند تا به بلوغ برسند و به احباء نیز می‌فرمایند، "سخن باندازه گفته میشود تا نورسیدگان بمانند و نورستگان برسند." (دریای دانش، ص 9)

لذا، این کلام آخر ربّ جلیل به آن بنده ذلیل است که صریحاً به او می‌فرمایند که به حدّ بلوغ نرسیده و در نتیجه خوب را از بد تشخیص نمی‌دهد. اگر قوه تشخیص داشت البته دست به این همه پیداد و

ستم نمی‌زد و دل به آن کرسی صدارت خوش نمی‌نمود. زیرا اگر قدری قوه درآ که در او وجود داشت به بیان جمال قدم، "جمع آنچه در دست داری و به آن مسروری می‌گذاشتی و در یکی از غرف مخروبه این سجن اعظم ساکن می‌شدی."